

عوالم باطنی انسان

*
میکولاس اسلوتسکیس، نویسنده لیتوانی

میکولاس اسلوتسکیس بلافاصله پس از جنگ وارد عالم ادبیات شد و اکنون مدت بیست سال است که تلاش میکند بفرنج ترین عالم بیکران ، عالم باطنی انسان را درک و کشف نماید . این نویسنده نه وقایع نگار است نه مورخ . از داستانرایی آسوده و آرام هم بیزار است . در کتاب های او گویی مقیاس زمان و ترتیب تاریخی وقایع وجود ندارد . جریان واقعه ای که شرح میدهد دو سه روز رادر برمیگیرد و لب مطلب همیشه درام یا تراژدی انسانی است ؛ واقعه ای که دنیای احساسات و شهوات آدمی و ماهیت انسان ، بی آنکه زیر پرده چیز های عادی و یا مناسبات پیچیده و تو در تو پنهان گردیده باشد ؛ بعد اعلی در آن فاش میشود . تضاد حاد نیکی و بدی ، که همچون خود زندگی ابدی است ، مردم را روبروی هم قرار میدهد و برخورد هایی بوجود میآورد که مستلزم پاسخگویی و عمل فوری است و رسیدگی به این امر که هر یک از دو طرف چه ارزشی دارد و آیا برای زندگی هم ارجح و اهمیتی دارد .

نویسنده موضوع کتاب های خود را از واقعیات پس از جنگ لیتوانی ، یعنی دورانی که از لحاظ وقایع دراماتیک بسیار غنی است ، اخذ میکند . بقایای عناصر دارای تمایلات ناسیونالیستی بورژوازی در سراسر لیتوانی دارودسته هایی تشکیل داده مردم را دچار هراس و تشویش میکردند . با این بقایای فاشیسم مبارزه بیرحمانه ای در گرفت و بسیار کسان جان خود را در این راه از دست دادند . و جنگ هم در خاطر همه بود . شهر ها هنوز از ویرانی های جنگ سر برنیاورده بودند ، ولی زخم و ویرانی وحشتناکتر در درون جان مردم بود . آیا روزی میرسید که این همه التیام یابد ؟

آنچه مورد بررسی اسلوتسکیس قرار میگیرد عبارتست از جراحات عمیق قلبها که هر بار به اندک تماس باستم و کینه توزی نسبت به انسان یا با خود پرستی و حرص ، یا رذالت و غدر ، سر باز میکند . اصل ومایه

هنر او بررسی حالات روانی بر اساس وضع اجتماعی میباشد. اما خصوصیت دیگر قریحه و استعداد او که از حیث اهمیت کمتر از آن يك نیست لیرسم اوست. هر کلمه و هر احساس او، هر کتاب و هر اندیشه او خصلت لیریک دارد. او شاعری است که بدی و بیعدالتی را با حدتی دردناک احساس میکند. لیکن به نیروی قریحه خویش قادر است آن درد والم را دفع نماید. امیختگی این خصوصیات روانشناسی و لیریکی شخصیت بارز میکولاس اسلوتسکیس را بوجود آورده است.

او خود چنین میگوید:

شعر لیریک از لحاظ بنیان حالات خود شاعر که «خودی» خوبستن را سخاوتمندانه فاش میسازد قوی است. این مطلب درباره داستانسرایی لیریک هم که پیش از پیش در ادبیات ما تثبیت میگردد تا حدی صدق مینماید. من فقط درباره مطالبی میتوانم نویسنده‌گی کنم که جزئی از وجود خودم شده و در باطن من تاثراتی برانگیخته در من زندگی میکند. وقتی هم که نگر یا احساس رنده و تپنده‌ای را بیان میکنم، در حقیقت خودم و حالات و روشم را نسبت به آنچه واقع میشود در بیان میآورم. ظاهراً به همین سبب است که من این گونه زیاد به گفتگوی درونی متوسل میشوم و سپس بشیوه‌ای کاملاً طبیعی به شرح و وصف میپردازم. میان قهرمان يك اثر و نویسنده آن هیچ تضادی نمیتواند وجود داشته باشد. شرح و وصف بمنزله ادامه گفتگوی درونی و گسترش آن است. بدین سان آنچه برای من مهم است موضوع درونی و آنچه مورد تطویل قرار میگیرد حالت قهرمان میباشد. پس مسئله به بررسی بسیار دقیق و صحیح و جز به جزء حالات تهران، به رسوخ در اعماق انگیزه‌ها و جهش‌ها و مبانی اصلی اعمال او که غالباً غیر ارادی و ناآگاهانه است و بیرون از حدود ادراک در ضمیر ناخود قرار دارد، منجر میشود. این کار هیچ جنبه نوآوری ندارد. کاوندگان و بررسی کنندگان بزرگ روح آدمی، مانند شکسپیر و تالستوی و بالزاک و داستایفسکی، به نهانی‌ترین و ناشناخته‌ترین عوالم روحی انسان نفوذ مییافته‌اند. لیکن دامنه این کار بقدری بیکران و بی پایان است که هر نویسنده، اگر قادر به دیدن باشد، میتواند در آستانه کشفیات تازه باشد. اما در این شیوه بررسی عمیق روانشناسی خطری هم برای نویسنده وجود دارد، که ممکن است در این ژرفنای بی انتهای او رفته هر گونه امکان بیرون آمدن از آن را از دست بدهد و رابطه‌اش با دنیای واقع بریده شود. و این بدان افسانه میماند که قهرمانش در ته دریا چنان از دیدن دنیای ناشناخته‌ای که پیش چشمش مجسم میگردد سراسیمه و مسحور میشود که فراموش میکند برای چه به آنجا رفته و چه چیز او را به همچو سفری واداشته است. در هر پیچ و خمی چیز تازه‌ای کشف میکند و با حرص و ولع برای آن که چیزی را نادیده نگذارد، از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌دود. اما مطلب عمده و اساسی را از یاد میبرد و ناگزیر کشفیات او دیگر

مفهومی ندارد، زیرا فاقد هدف است و باخود قهرمان در ته دریا میماند. برای نویسنده‌ای هم که در عالم ضمیر نابخود فرو رفته رابطه خود را با واقعیات گسیخته باشد کار از همین قرار است. اکنون در ادبیات غربی از این گونه نمونه‌ها فراوان دیده میشود. مکتب کاملی وجود دارد که نمایندگان آن داستایفسکی را در برابر خود کودک دبستانی می‌شمارند. باید هم چنین باشد، زیرا در تشریح احساسات تا آنجا پیش میروند که دیگر خود حس از بین میرود و دیگر وجود ندارد. آنچه هست انبوهی از ذرات پراکنده است که هیچ چیز به هم پیوندشان نمیدهند. گردآوردن چنین ذراتی دشوار است و تازه آن‌ها چنین قصدی هم ندارند، زیرا هدفشان فقط تشریح است و بس.

برای من مهم لنگر هائی است که به دریا می‌افکنم، یعنی احساس تکیه گاه واقعی در زیر پای خود و ارتباط با آن. تحلیل احساسات و اندیشه های قهرمان هرگز برای من هدف نهائی نبوده است. مهمترین اندیشه ها و آرمان های عصر همواره در پایه و اساس آثار بزرگترین نویسندگان قرار داشته و دارد. ما هیچ نیازی به برهم زدن این سنت کلاسیک نداریم. هر اثر به اندیشه و آرمانی که دربردارد زنده است. بدون آن، هر قدر هم که احساسات قهرمانان بتفصیل مورد بررسی قرار گیرد. اثر بیجان خواهد بود، چه فاقد معنی و اساس است. در واقعیات زندگی ماکبودی از لحاظ اندیشه و آرمان نیست. مهم آن است که نویسنده آرمان خود را طوری انتخاب کند که برخلاف معتقدات و جهان بینی و خصلت فردی خلافت طبع وی نباشد.

برای من تصویر انکسار یافته و قایع در ادراک مردم، یعنی مبانی اجتماعی حالات روانی انسان جالب توجه است. موقعیت های دراماتیک و گاه تراژیک در بسیاری از داستان های من مولود تضاد اصلی سده بیستم - یعنی بر خورد آشتی ناپذیر انسان دوستی با فاشیسم است. پیروزی بر فاشیسم بیست سال پیش حاصل شد. لکن مبارزه ادامه دارد، مبارزه میان دو جهان و دو جهان بینی. نتیجه این مبارزه و همچنین سر نوشت شخصی هر فرد آدمی بستگی به موضعی دارد که فرد در آن اشغال میکند. حتی برگزیدن روشی غیر فعال که در نظر اول بی زیان مینماید غالباً منجر به فاجعه میشود. ولی من یقین دارم که قدرت یک اثر هنری در گره گشائی های خوش داستانی آن نیست، بلکه در بیدار کردن حس اخلاقی و پروردن وضع مشخص آرمانی خواننده میباشد. قهرمانان من اگر هم هلاک شوند پیروز میگردند. مرگ آن ها استقامت روحی و آشتی ناپذیری آرمانی آنان را جلوه گر میسازد. و این آن چیزی است که ادبیات باید بیاموزد و همچنین اعتماد و ایمان بی پایان به مردم، به عدالت و پیروزی نهائی آرمان های عالی. در ادبیات هم مانند هنر. «استادی هنگامی دست میدهد که «چه» و «چگونه» همزمان بایکدیگر مطرح شود.» قالب اثر ادبی در اهمیت کم

از مضمون آن نیست ، زیرا قالب بمنزله واسطه‌ای است میان خواننده و محسوسات نویسنده از جهان . درك محسوسات نویسنده از طرف خواننده و درجه نفوذ او در آن بسته است به میزان کمال قالب اثر .

در ادبیات ما ، خاصه در ایام اخیر ، آثاری بس باطراوت انتشار مییابند که از حیث قالب بدیع و جالب اند و از لحاظ مفهوم عمیق ، طبیعی است که جستجوی قالب نو نباید مبدل به فرمالیسم میان تهی گردود بصورت خود هدف درآید . ولی هر نویسنده‌ای باید بنحوی بسیار جدی در اندیشه قالب اثر خود باشد . او باید از آنچه در این زمینه کشف گردیده اطلاع داشته باشد و با مهارت از آن استفاده کند . مضمون اثر و علائق خلاقه شخصی شیوه بیان را تلقین میکند . لکن هرگز نمیباید مطمئن بود که قالبی که بطور طبیعی و خود بخود ، بدون چندان جستجو ، پیدا شده است ، از میان همه قالب های ممکن بهترین شیوه بیان مضمون مورد نظر است . تنها واریسی مکرر و نارضامندی بی پایان از خود و نیز تنها جستجو میتواند تعیین کند که آیا راه و شیوه درست انتخاب شده است .

گفتگوی درونی قهرمانان از خصوصیات داستان ها و رمانهای من است . گاه حتی فهمیدن این که جریان سیل آسای اندیشه ها در کجا پایان مییابد و گفتگوی مستقیم و شرح و توصیف کجا آغاز میگردد دشوار است . ظاهرا علت آن این است که من فوق العاده در قالب قهرمان خود فرو می روم . ولی وقتی که عمیق تر فکر میکنم به این نتیجه میرسم که مظاهر درونی و کاملاً بیرونی زندگی تنگ به هم چسبیده و درهم آمیخته است . جدا کردن آن ها از یکدیگر و مرزبندی کردن شان بسیار دشوار است .

... کار روزانه من از ساعت هشت صبح شروع میشود و تا ساعت دو یاسه بعد از ظهر ادامه دارد . پس از استراحت ، مطالعه روزنامه ها و نامه ها و خواندن آثاری شروع میشود که نویسندگان مبتدی میفرستند . هر روز به همین منوال . ولی فکر استراحت نمیکنند . سرنوشت قهرمانانی که بوجد آورده ام شب هم امکان آسایش به من نمیدهد . کار دشوار درونی جریان دارد و خلاصی از آن مقدور نیست . رسم من این است که هر اثر را سه بار پاکنویس میکنم . بار سوم هنگامی است که مدتی از نوشتن داستان یا رمانی فراغت حاصل کرده ام و دیگر خواندن آن برایم چیز تازه ای تلقی میشود . آنوقت معایب و نقایص آن بهتر معلوم میگردد . و باز می نشینیم و همه را از نو مینویسم .

البته هر نویسنده شیوه خاصی در کار دارد . اما پیش از هر چیز ، نویسنده‌ای کار بزرگ و دائمی و سنگینی است . و اگر چنین نبود نویسنده‌ای هم نبود .

ترجمه : رضا آذرخشی